

صدای امواج دریا

معصومه انصاریان

می‌کنی، اما از کنار آن‌ها می‌گذری. نویسنده، این زندگی یک‌نواخت و تکراری را به‌گونه‌ای دیگر به چشم تو می‌آورد. او تو را و می‌دارد تا خود و جهان پیرامون و مفاهیم اساسی زندگی را بهتر ببینی.

خلاصه روایی داستان

«شیرمان» یک سگ پلیس است که پس از سی سال خدمت، او را در بیان و در میان سگ‌های ولگرد رها می‌کنند. سگ‌های ولگرد به او چنگ و دندان نشان می‌دهند و با حرف‌های نیش‌دار، او را از خود می‌رانند. شیرمان تنها و گرسنه، مجذوب کلام مؤدبانه و محترمانه «ببرک» می‌شود. ببرک، یک گربه درباری، فراری است که از خانگی بودن خسته شده است و اکنون سودای سلطنت دارد. شیرمان و ببرک دوست می‌شوند. شیرمان تحت حمایت ببرک و مهمان‌نوازی‌های او و سایر گربه‌ها سلامت، جوانی و شادابی خود را باز می‌یابد. بین سگ‌ها و گربه‌ها بر سر تصاحب هرچه بیشتر کامیون‌های زباله جنگ می‌شود. شیرمان برای تلافی محبت‌های دوستان جدیدش، مقابل سگ‌ها می‌ایستد و جانب گربه‌ها را می‌گیرد. ببرک به سبب حمایت شیرمان از او، در جنگ پیروز می‌شود و در محل پیروزی، سلطنت خود را اعلام می‌کند.

دوستی، شیرمان را از نیرنگ ببرک و جلوگیری از دوستی شیرمان و سگ‌ها و دور کردن پاسبان پ،

در زندگی همه روزه ما همه چیز متعارف و آشنا می‌شود و منش خودکار می‌یابد؛ چرا که هرچیز بر اثر تکرار، تازگی خود را از دست می‌دهد و ما به آن عادت می‌کنیم. به بیانی تمثیلی، دریا به گوش ساحل‌نشینان نمی‌رسد. امور یکنواخت روزمره، چندان تأثیری بر نیروی سازنده فکر ما ندارند، اما در یک اثر هنری چیزها جدید و نامتعارفند و هنرمند با شگردهایی نو، چیزهایی تازه می‌سازد. شگرد هنر، همین آشنایی‌زدایی است.^۱

«سلطان آشغالگردها»، بازتابی هنرمندانه از شبکه پیچیده جامعه انسانی است؛ به عبارتی دقیق‌تر، بازتاب از دورن تو درتوی خواننده، نویسنده، تو را به خواندن یک داستان سرگرم‌کننده دعوت نمی‌کند. دست تو را که درگیر و دار زندگی، فرصت نمی‌کند به خودت و اطرافت دقیق شوی، می‌گیرد، می‌برد به دنیای داستان؛ فضای صوری که دیوارهایش آینه‌ای است. این آینه‌های جادویی، به جای نشان دادن قیافه ظاهری، درون و آدم‌ها را نشان‌شان می‌دهد. هرچه بیشتر و دقیق‌تر نگاه کنی، هم خودت را بهتر می‌شناسی و هم لایه‌های زیرین ارتباطات جامعه انسانی را بهتر می‌بینی. تصاویر، دور و نزدیک می‌شوند روشن و مبهم، تو را به بازی می‌گیرند تا تو جامعه انسانی را مرور کنی؛ جامعه‌ای که خودت هم یکی از بازیگران آن هستی و در عالم واقع، به روابط پیچیده و مناسبات غیرانسانی آن عادت کرده‌ای. هر روز آن‌ها را می‌بینی و لمس



- عنوان کتاب: سلطان آشغالگردها
- نویسنده: مهدی میرکیایی
- تصویرگر: حمید بهرامی
- ناشر: افق، کتابهای فندق
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰

پژوهش‌های علمی
رتال جامع علوم انسانی



به گوش ساحل نشینان نمی‌رسد

دوست قدیمی شیرمان از او و... آگاه می‌سازد. شیرمان خیانت ببرک را بر نمی‌تابد و به فکر انتقام می‌افتد؛ هم از پلیس و هم از ببرک، او کاری می‌کند که شهر به محل گشت و گذار سگ‌ها و گربه‌های ولگرد تبدیل می‌شود و اوضاع به هم می‌ریزد. شیرمان، شاهزاده «ک»، صاحب ببرک را به قصر می‌کشاند و ببرک ناگزیر از فرار می‌شود. ببرک به شهر می‌آید و بار دیگر به کمک گربه‌ها تاج‌گذاری می‌کند، اما دیری نمی‌پاید که پسر شاهزاده «ک»، او را به چنگ می‌آورد و پلیس هر دو را. شیرمان پس از فرجام تلخ و طولانی خدمت صادقانه به انسان‌ها در اداره پلیس و دوستی به انسان‌ها در اداره پلیس و دوستی بد فرجام و کوتاه با ببرک، از خیر دوستی با انسان‌ها و سگ‌ها و گربه‌ها می‌گذرد و به زادگاهش در کوهستان بر می‌گردد. تلاش‌های ببرک هم برای حفظ تاج و تخت ناکام می‌ماند و پلیس، ببرک را به همان جایی می‌فرستد که به آن تعلق دارد.

طرح سیستمی داستان

داستان از طراحی ساده و خطی پیروی نمی‌کند. عناصر و اجزای داستان سلطان آشغال‌گردها، مثل شبکه‌ای پیچیده با هم ارتباط طولی و عرضی و تعاملی دارند. حتی مناسبات و ارتباط شخصیت‌ها در موقعیت‌های مختلف زمانی و مکانی تغییر می‌کند و گاه ماهیت دوگانه می‌یابد.

شیرمان رانده شده از اداره پلیس و آزرده از برخورد خصمانه سگ‌های ولگرد، دوستی ببرک مؤدب را می‌پذیرد. ببرک برای غلبه بر سگ‌ها و رسیدن به سلطنت به قدرت شیرمان، محتاج است و داستان با دوستی شیرمان و ببرک آغاز می‌شود. دوستی به طور طبیعی باید برای هر دو طرف سودمند باشد، اما به واسطه انگیزه‌های متفاوت در نزد شیرمان و ببرک، داستان در مسیری غیردوستانه پیش می‌رود. انگیزه‌های متفاوت، ناگزیر کنش‌های متفاوتی به دنبال دارد. در کنش اصلی جنگ که در میانه داستان اتفاق می‌افتد، ماهیت دوستی ببرک آشکار می‌شود و مناسبات طرفین را از دوستی به دشمنی تغییر می‌دهد. شیرمان متأثر از نیرنگ ببرک و ناسیاسی پلیس، از موجودی ساده، مهربان، وفادار و خدمتگزار به موجودی پیچیده و انتقام‌گر تبدیل می‌شود.

رفتار فریب‌کارانه ببرک و رفتار ناسیاسگرانه پلیس، هرچند ارتباطی ظاهری با هم ندارند، در مدار داستان باهم گرده می‌خورند و شخصیت محوری داستان را در مسیری تازه می‌اندازند. شیرمان دنباله‌رو، فرمان‌بردار و ساده، به شیرمان پیچیده، برنامه‌ریز و تصمیم‌گیرنده بدل می‌شود.

در سلطان آشغال‌گردها، در اصل سه قصه روایت می‌شود: قصه شیرمان، قصه ببرک و قصه شاهزاده «ک». در عین این که هر کدام از قصه‌ها استقلال دارند، به نوعی با دو قصه دیگر می‌آمیزند و شبکه

ارتباطی پیچیده‌ای را بین شخصیت‌ها به وجود می‌آورند. آن چه به این ارتباط معنا می‌بخشد و نیز ساختار داستان را می‌سازد، زندگی و رفتار شخصیت‌های داستان است که گاه به ضرورت و خودخواسته و گاه از سر اتفاق و ضرورت چرخه زندگی، با هم همسو می‌شوند.

دوستی شیرمان و ببرک، شیرمان را با شاهزاده که صاحب قبلی ببرک نیز مرتبط می‌کند. ببرک خود متأثر از سالیان دراز زندگی در دربار، خلق و خوی درباری و اشرافی پیدا می‌کند. چنین نیست که شخصیتی وارد داستان شود، نقش خود را بازی کند و از داستان بیرون برود. علاوه بر این که هر کنش، متأثر از کنش قبلی است و بر کنش بعدی اثر می‌گذارد، تأثیر آن تا پایان قصه و بر کل ساختار داستان هم مشهود و محسوس است.

کنش پلیس، در راندن شیرمان از شهر، کنش آغازین داستان است، اما تا آخر داستان حضور و تأثیر دارد. با این کنش، شیرمان دیگر سگ پلیس نیست. با وجود این، سگ‌های ولگرد، همچنان او را دشمن خود به حساب می‌آورند و ببرک نیز در عین دوستی با شیرمان، همچنان او را دشمن می‌دارد؛ به این دلیل که روزگاری گربه‌ها را از شهر رانده است. کنش راندن شیرمان از شهر، اگرچه در سایه کنش دوستی با ببرک به فراموشی سپرده می‌شود، اثرش کاملاً از بین نمی‌رود؛ چرا که پس از آشکار شدن نیرنگ ببرک، در انگیزه شیرمان، برای انتقام‌گیری و دل



کندن او از شهر، بار دیگر سر بر می آورد.

کنش اصلی جنگ سگ‌ها و گربه‌ها که بر سر تصاحب کامیون‌های زباله، در فصل ۶ و در میانه داستان اتفاق می‌افتد، نقطه عطفی است در مدار داستان، چرا که لایه‌های پنهانی و ماهیت واقعی دوستی ببرک را آشکار می‌کند و هم شیرمان را از بی‌خبری در می‌آورد. تاج‌گذاری ببرک در آشغال‌زار، بی‌توجه به کشته‌شدگان جنگ و فریب دادن شیرمان برای رسیدن به سلطنت، درون شیرمان را آشفته می‌کند و به مقابله می‌کشاند. شیرمان در انتقام از ببرک، به شاهزاده کمک می‌کند و مسیر گم‌شده‌اش را به او نشان می‌دهد. این کار شیرمان، نه از سر دوستی با شاهزاده ک است، بلکه در کنش انتقام از ببرک معنی پیدا می‌کند. و همین‌طور تا آخر داستان، شخصیت‌ها و کنش‌ها در ارتباط با کل ساختار داستان، با هم ارتباط پیدا می‌کنند.

ترکیب دنیای واقعی و تخیلی

در ساختار این داستان، دو نوع شخصیت حضور دارند و دو نوع قصه شکل می‌گیرد؛ یکی قصه واقعی و دیگری قصه ساخته ذهن نویسنده. هر دو نوع در داستان در بستری باورپذیر و معنادار و بنا به ضرورت داستانی، با هم

ترکیب و از هم جدا می‌شوند.

حضور شیرمان در اداره پلیس، یک واقعیت است و رها کردن او در آستانه پیری توسط پلیس واقعیتی دیگر. اما دوستی شیرمان و ببرک، اظهارات سگ‌های ولگرد درباره شیرمان و هراس شیرمان از تنهایی و ناسپاسی پلیس (فصل ۱)، ساخته تخیل نویسنده است؛ تخیلی که با واقعیت، ملازمه و هماهنگی دارد و برای همین هم در داستان خوب می‌نشیند و همسو و هماهنگ با سایر اجزاء داستان را پیش می‌برد.

سلطنت‌خواهی، رفتارها و اداهای اشراف منشانه ببرک که خیلی هم زیبا تصویر شده است. «ببرک به سرعت چیزی را از روی سرش برداشت و زیر تخت پنهان کرد.» ص ۵۲ «ببرک آهسته از روی تخت پایین آمد، لحظه‌ای خودش را در آینه شکسته نگاه کرد. بعد. یکی از شیشه‌های خالی ادکلن را برداشت و جلوی بینی‌اش گرفت.» ص ۵۳

ساخته تخیل و ذهن خلاق نویسنده است که از واقعیت زندگی در دربار و دیدن مکرر آداب و رفتار اشراف کسب شده است. همان‌گونه که تعلق خاطر شاهزاده ک به ببرک، گربه دربار پدانش بیانگر دل‌بستگی طبیعی یک شاهزاده در غربت، به نشانه‌های سلطنت اجدادی‌اش است. پیوند هنرمندانه دنیای واقعی و تخیلی، به داستان ارزش ادبی ویژه‌ای بخشیده است. خلاقیت نویسنده ترکیب و همسویی دو دنیای واقعی و تخیلی، در پایان داستان و در فصل بنای یادبود و میهمانی، به اوج خود می‌رسد.

شاهزاده ک، برای حفظ و اعتبار خاندان سلطنت، مجسمه سفید گربه تاج به سر را بر فراز آشغال‌زار بنامی‌کند. او با این کار نمادین، به رویای دیدن تاج‌گذاری خودش تحقق می‌بخشد. ابتدا شاهزاده ک و دوستانش، در پای مجسمه ببرک می‌خورند و می‌آشامند و پس از آن، در مقابل چشمان حیرت زده خبرنگار، لشکر گربه‌ها به مجسمه ببرک ادای احترام می‌کنند و به زبان خودشان فریاد «زنده باد سلطان ببرک» سر می‌دهند. (فصل ۲۶، ۲۷ رجوع شود به ص ۱۷۱ تا ۱۷۸).

شخصیت‌ها

در مان سلطان آشغالگردها، دو نوع شخصیت داریم:

الف) شخصیت‌های واقعی چون پاسبان پ، شاهزاده ک و پسرش، لرد جیم و خبرنگار. ب) شخصیت‌های تخیلی چون شیرمان، ببرک، «سگ‌ها و گربه‌های ولگرد».

شخصیت‌های تخیلی، ترکیبی هستند از شخصیت

حیوانی و انسانی. شیرمان مثل یک سگ آموزش دیده، تنومند است و خصلت‌های وفاداری و فرمانبرداری و رشادت یک سگ واقعی را دارد. ببرک گربه سفید چشم آبی، بینی فندقی و پشم بلند با آداب و نزاکت می‌شود، می‌جنگد، تاجگذاری می‌کند، می‌دزد، فریب می‌دهد و فریب می‌خورد.

او در مسیر داستان، بنا به ضرورت، صفات انسانی پیدا می‌کند. همان‌گونه که شیرمان علاوه بر خلق و خوی سگی، صفات انسان دوستی، فداکاری، سیاست‌گذاری، میل به مقید بودن، انتقام و سرانجام انتخاب را پیدا می‌کند. نویسنده موفق شده از انرژی و استعداد خصلت‌های حیوانی و انسانی شیرمان و ببرک، تواءم و به ضرورت در داستان استفاده کند. در این مجال، چگونگی خلق، شخصیت محوری داستان شیرمان و مکانیزم تحول او، به اجمال بیان می‌شود و به ضرورت، درباره بقیه شخصیت‌ها نیز سخن به میان خواهد آمد.

شیرمان در آغاز داستان خوش باور و فرمانبردار شیرمان در طول خدمت ۱۹۲ دزد، ۲۴۳ قاچاقچی و ۴۳۲ سگ و گربه ولگرد را از شهر به بیابان‌های اطراف فراری داده است. (ص ۶) و حالا خودش پس از سی سال خدمت، در آستانه پیری در بیابان رها می‌شود. شیرمان سرما و سکوت و گرسنگی را حس می‌کند، اما مثل بسیاری از انسان‌ها حقیقت را باور نمی‌کند تا این که به گوش خود، حقیقت را از زبان سگ‌ها و گربه‌ها می‌شنود:

«خبری شده جناب شیرمان؟ آسایش بیابان را هم نمی‌توانی به ما ببینی؟» ص ۹ «آمده‌ای از این جا هم بیرونمان کنی؟ آخر مگر تو سگ نیستی؟» ص ۹

«بله، پیر شده حتماً. اداره پلیس همین که دیده، پیر و تبیل شده با یک اردنگی پرتش کرده بیرون.» ص ۱۰

شیرمان پیش از این گمان می‌کرد به مأموریتی جدید آمده یا پلیس‌های بی فکر او را موقتاً فراموش کرده‌اند. به محض اینکه ببرک با لحنی مؤدبانه، به شیرمان می‌گوید که «باید صبور باشی، عادت می‌کنی»، شیرمان ترسیده و سرخورده مجنوب او می‌شود. او با شنیدن داستان زندگی ببرک و دیدن تاج سر و گردن‌بند طلای گردن ببرک مبهور می‌شود، دنبال ببرک راه می‌افتد و بی‌اختیار به دستور او رفتار می‌کند. هرچند دوستی یک سگ با گربه، با مرام سگی او همسو نیست، با عادت گذشته شیرمان، نیاز به حمایت شدن و دنباله روی او جور درمی‌آید.

شیرمان در جنگ، مغرور و خود گم کرده شیرمان مجذوب خدمات ببرک و گربه‌ها، در جنگ مقابل هموعان خود می‌ایستد: «سگ‌ها نتوانستند از کامیون دهم جلوتر بروند.



بین کامیون دهم و یازدهم سگ ابلقی ایستاده بود به نام شیرمان؛ سگی که اندامش از چهار سگ معمولی هم درشت تر بود، در اداره پلیس آموزش دیده بود...» ص ۴۹

«... شیرمان دور خودش، می چرخید و سرش را به دو سو تکان می داد و انگار که تازه برای مبارزه گرم شده باشد، دنبال سگی می گشت تا پیش از این خشمگینش کند و او هم خشمش را در آرواره هایش جمع کند و درس خوبی به او بدهد...» ص ۵۲

شیرمان سگ ها را زخمی می کند، می تاراند، می کشد و اسباب پیروزی ببرک را فراهم می کند. با این همه، مراسم تاج گذاری ببرک را هم نمی تواند تحمل کند. حرف های ببرک بی توجه به اجساد کشته شدگان و سپاس گذاری از رشادت های او، درون شیرمان آشوب به پا می کند: «چه کسی به شما یاد داد که چطور برابر سگ ها بایستید و آن ها را شکست دهید؟»

هم زمان همه گربه ها هورا کشیدند و گفتند: تو جناب ببرک، تو! چه کسی شما را سرور سگ ها کرد؟ چه کسی زندگی مرفهی را که پس از این خواهید داشت، به شما هدیه کرد؟ آیا من سلطان شما نیستم؟» ص ۵۴

شیرمان در میانه داستان - آگاه، پیچیده و انتقام گر

مرحله اول انتقام از ببرک

پس از جنگ، یکی از سگ ها همو که ابتدا با رأی گیری مانع تنبیه شیرمان شده بود، سراغ شیرمان می آید و او را دوست من خطاب می کند. خطاب وازه دوست از طرف یک سگ، بعد از جنگی که شیرمان در آن، تار و مارشان کرده، او را به تفکر وامی دارد. گوش بریده سگی که خطر کرده است و به دیدن شیرمان آمده، او را از راز ببرک با خبر می سازد:

«فکر می کنم ببرک برای این که تو را به خودش وفادار نگه دارد تا بعد در جنگی مثل دیروز، از تو استفاده بکند، باید تو را از سید گوشت پاسبان پ که ممکن بود هر روز به دست تو برسد، محروم می کرد. باید غذایی را که او و دوستانش برای تو آماده می کردند، می خوردی تا به آنها وفادار بمانی.» ص ۶۲

سگ گوش بریده، پس از گفتن حقایق و اظهار دوستی با شیرمان، او را تنها می گذارد تا شیرمان در خلوت، به کنه حوادث بیشتر بیندیشد.

شیرمان پس از آگاهی از نقشه های ببرک، پاسباه، جاسوس او را غافلگیر و دستگیر می کند، در بار کامیونی می اندازد و با این جمله برقعه اش می کند:

«به سلامت جاسوس کوچولو، تا تو باشی که دیگر سگ پلیس را احق به حساب نیآوری.» ص ۶۶

آن حرکت و این حرفه، چهره جدیدی از

شیرمان معرفی می کند؛ شیرمانی خشمگین، مصمم و ایستاده در برابر حریف و این با خوی دنباله روی و مطیع بودن قبلی اش خیلی فاصله دارد.

کنش بعدی شیرمان، انتقام است. انتقام پیچیده است و به دوراندیشی و زمینه چینی نیاز دارد. اول به گوش بریده، دوست جدیدش تعلیم می دهد تا مثل یک سگ خانگی رفتار کند. (فصل ۸) دوم گردن بند ببرک را می دزدد. (فصل ۹) سپس گردن بند را برگردن گوش بریده می اندازد و به درخانه شاهزاده ک می فرستد. (فصل ۹) و شاهزاده ک را به قصر حلبی ببرک می کشاند. شیرمان با کنش های متعدد و مرتبط، موفق می شود از ببرک انتقام بگیرد.

مرحله دوم - انتقام از پلیس

شیرمان به میان سگ ها می آید: «من آمده ام از پلیس انتقام بگیرم.» ص ۷۹

«شما را به شهر بر می گردانم و در برابر پلیس از شما حمایت می کنم.» ص ۸۰

شیرمان که روزی دنباله رو و مطیع بود و سگ ها او را به جمع خود راه نمی دادند، امروز سگ های ولگرد را جمع می کند، برای شان حرف می زند و رهبری شان را بر عهده می گیرد: «دنبال من بیایید. زندگی جدیدی در انتظار شماست و همین طور در انتظار پلیس های شهر، پلیس هایی که سگ های پیرشان را دور می اندازند.» ص ۸۳

دلیل انتقام شیرمان از پلیس، نه فقط راندن او از شهر توسط پلیس، بلکه نیرنگ بازی ببرک نیز هست. اگر دوستی شیرمان و ببرک، در مسیری دوستانه پیش می رفت، چه بسا اندیشه انتقام از پلیس، هیچ گاه به مخیله شیرمان راه نمی یافت.

شیرمان به شهر باز می گردد، اما این بار سگ پلیس نیست، دشمن پلیس است. شیرمان از سگ های ولگرد در مقابل پلیس و سگ هایش حمایت می کند. شیرمان بر خلاف گذشته، کلام مهربان پاسبان ها را با غرش جواب می دهد. با وجود این، وقتی پاسبان پ او را دوست من صدا می زند، پاسخش را با تاله می دهد. پاسبان پ از او دلجویی می کند و می گوید: «تو حق داری عصبانی شوی دوست عزیزم. آخر تو از نژاد سگ های وحشی مغرور کوهستان هستی.» ص ۹۳

اما این کنش حق به جانب پاسبان پ، مانع از این نمی شود که شیرمان، هنگام حمله سگ های پلیس، او را رها نکند و جانب سگ های ولگرد را نگیرد. گذشته پر فراز و نشیب، شخصیت چند بعدی و انتخابگر از شیرمان می سازد.

شیرمان در پایان داستان

ببرک، شیرمان را به میهمانی دعوت می کند تا شکوه سلطنت و جواهراتش را به رخ بکشد و شیرمان می رود تا همراه دوست جدیدش، تفریح کنند و بخندند.

ببرک با تکه های درشت استخوان و گوشت تازه و تاج طلائی بر سر، در برابر شیرمان ظاهر می شود، و شیرمان، شگفت زده اما کینه توزانه می گوید: «کی از این خواب بیدار می شود؟» ص ۱۳۲

ببرک در پاسخش می گوید: «نه شیرمان، نه تو خواب نمی بینو تو سگ پلیسی، جواهرات را خوب می شناسی.» ص ۱۳۳

حرف ببرک، شیرمان را به هم می ریزد: «فکر می کنی این سلطان بازی، از سلطنت قبلی ات بیش تر دوام داشته باشد؟» ص ۱۳۴

ببرک در پاسخش، حرف هایی می زند که شیرمان را بیشتر به خشم می آورد: «... به عنوان یک دوست به تو می گویم دست از سگ بودن بردار، شیرمان، تو یک روز سگ پلیس بودی و یک روز سگ گربه ها شدی و حالا سگ سگ ها هستی، سگ خودت باشی یا اگر توانستی سگ نباش.» ص ۱۳۴

این حرف ببرک، حرف پاسبان پ را در ذهن شیرمان تداعی می کند: «تو از نژاد سگ های وحشی کوهستان هستی» و شیرمان را به تفکر وامی دارد. او جنگ با ببرک را فراموش می کند و با درون خود به کشمکش می پردازد.

انگار اخراج از اداره پلیس پس از ۳۰ سال خدمت، از چشم شیرمان آن قدر مهم نبود که خیانت ببرک بود. تجربه دوستی ظاهری و دشمنی باطنی ببرک، حرف های ظاهراً مؤدبانه اما ستیزه گرانه ببرک، انگار چشمان او را بیشتر باز کرده بود: آن قدر که عمق ناسپاسی پلیس را هم بیشتر حس کند و دردش را بشناسد.

شیرمان پس از انتقام از پلیس و شنیدن حرف های پاسبان پ و ببرک، وارد مرحله جدید از زندگی خود می شود. شیرمان به عقلانیت می رسد. او از دنیای آدم ها و سگ ها فاصله می گیرد و به کوهستان بازمی گردد.

شیرمان درباره تصمیم خود و جایی که برای زندگی انتخاب کرده، به گوش بریده که حاضر نیست از او جدا شود، می گوید: «آن جله جایی که نژادی از سگ های مغرور زندگی می کنند؛ نژادی شکارچی و جسور.» ص ۱۵۷

و ببرک هم به دربار ملکه فرستاده می شود؛ جایی که به لحاظ تاریخی و منش به آنجا تعلق دارد. ببرک در آنجا مخمل را پیدا می کند؛ همان که به خاطرش شهر را به هم ریخته بود. به این ترتیب داستان به پایان می رسد. اما هر پایانی، خود آغاز دیگری است.

پی نوشت ها:

۱. احمدی، بابک. حقیقت و زیبایی، نشر مرکز، چاپ چهارم ۱۳۷۸، تهران، ص ۳۰۸.
۲. میرکیانی، مهدی: سلطان اشغالگردها، نشر افق، تهران ۱۳۸۰.